

سارف اسلامی	مجله
فروردین ۱۳۴۸	تاریخ نشر:
۸	شماره
۸	شماره مسلسل
تجرات	محل نشر
ماه پس	زبان
ابوالحسن خوارزمی	نویسنده
۲۳ - ۲۸	تعداد صفحات
تفصیل الآیات «قرآن رسالت» - ۳	موضوع
	سرفصلها
	کیفیت
	ملاحظات

تفصیل آیات

از استاد ابوالحسن شعرانی

قرآن و رسالت

می‌شود به لباس بشری در عالم ظاهر آمد و خود را به دست یهود داد تا کشته شد و مقصود از آمدن حضرت مسیح علیه السلام و کشته شدن او این است که گناه بشر را بردارد و این معانی همه تعبیدی است و در فلسفه جانی برای بحث از آن نیست؛ آنرا باید در علم کلام عنوان کرد هیچگاه در اندیشه فیلسوف نخواهد گذشت که چگونه یکی کشته می‌شود و گناه دیگران مرتفع می‌گردد. در نزد مسلمانان رسالت معنی دیگر دارد، و آن رابطه یکی از نفوس بشری است با خداوند متعال و فرا گرفتن اصول و قواعدی که برای مردم لازم و مفید باشد. اعتقاد به خدای متعال مخالف فلسفه نیست و علم و قدرت و اراده او را نیز بسیاری از فلاسفه قدیم و جدید معتقدند. نفوس انسانی در ملکات و صفات مختلفند گروهی کورن و گروهی هوشیارند و هوشمندان با مراتب متفاوت و گروهی از آنان دارای حدس و ذکای قوی و بعضی با اصطلاح مردم امروزینی هستند. اینها همه از مباحث فلسفی است هرگاه فیلسوف بر دعوی پیغمبری یکی از افراد انسان آگاه گردد، جای این بحث است که آیا چنین دعوی صحیح است و آیا خدای یگانه ممکن است عنایت خاص به یکی از افسراد بشر پیش از دیگران داشته باشد، و آیا بشر ممکن است بوسیله قوه دیگری غیر قوای غالب افراد بر اسراری اطلاع پیدا کند که دیگران از آن غافل باشند و با خدای متعال رابطه خاص حاصل نماید و مطالبی فراگیرد که دیگر مردم قدرت بر آن ندارند. معنی رسالت نزد مسلمانان آن رابطه خاص است که میان بشر و

عنوان دوم در تفصیل آیات آیتی است که در قرآن کریم درباره صفات و اخلاق و ملکات و اعمال حضرت خاتم انبیاء وارد شده است و به اصطلاح امروز شخصیت آن حضرت را بیان می‌فرماید. قبل از اینکه به شرح و تفصیل آن پردازیم دانستن این نکته لازم است که رسالت در اصطلاح مسلمانان معنایی نامفهوم و خارج از حد ادراک عقول بشر ندارد که آنرا از علم و فلسفه خارج ساخته جزء مباحث تعبیدی علم کلام شماریم. بلکه مبحث نوی است که در فلسفه پدید آمده و بر مباحث قدیمه آن افزوده شده است. آنچه از یونانیان به حکمای اسلام رسیده بود و آنرا سرمشق بحث خویش قرار دادیم بدان روش در اسرار گیتی اندیشه می‌کردند شامل نبوت و رسالت نبود. اکثر اساطین حکمای یونانی پیش از حضرت مسیح علیه السلام می‌زیستند و وقتی که هنوز مقررات هم به زبان یونانی ترجمه نشده بود. از این که پیغمبری چیست و پیغمبران برای چه مبعوث شدند و فرق میان آنها و سایر افراد بشر چیست و چه خصوصیت نفسانی در آنها موجود است که درس نخوانده حقایقی از عوالم روحانی فرا می‌گیرند فلاسفه یونان از این امور آگاه نبودند یا اگر بودند چیزی محقق و محصل بما نرسیده است. وقتی نبوت به حکمای اسلام رسید در این مسایل غور کردند و بحثی جدید بر مسایل فلسفی افزودند. در دین مسیحیان خدای متعال در عین یگانگی سه چیز و به قول آنها فهم آن از حدود عقل بشری بیرون است آنگاه یکی از آن سه که خدای پسر نامیده

خداوند متعال حاصل می‌گردد و غرض از آن هدایت مردم به مطالبی است که پیغمبر به وحی از خدا فرا گرفته. اصل این مطلب مفهوم است و حکیم خردمند می‌تواند در این امور اندیشه کند یا جواب مثبت بدهد و یا منفی برخلاف کشته شدن یک جزء خداوند برای رفع گناه بندگان. مقصود نویسنده فعلاً رد و اعتراض بر عقیده مسیحیان نیست فقط خواستیم فرقی میان رینالت در اصطلاح مسلمانان و اصطلاح آنان را آشکار سازیم تا معلوم شود رسالت باین اصطلاح قابل بحث فلسفی هست و باین اصطلاح نیست.

آیا فلاسفه بزرگ اسلام پیشتر از حکمای یونان پیروی می‌کردند یا از قرآن خود، بجزی جداگانه است. و باید در آن به تفصیل سخن گفت که فعلاً از غرض ما خارج است. اما برای تفسیر معنی رسالت به نظر حکما ناچاریم مختصر اشاره بدان بکنیم. فارابی و ابن سینا و پس از آنان ابن رشد را از پیروان ارسطو می‌شمردند چون آن تعظیم که از ارسطو و اقوال وی می‌کردند از دیگر فلاسفه یونان نمی‌کردند و آن اعتنا و توجه که به نقل و شرح سخن معلم اول داشتند به دیگران نداشتند. با اینحال دانشمندان اروپا که کتب ارسطو را خوانده و هم بر عقاید فلاسفه اسلام واقف گشته‌اند با تفاق گویند، اینان مقصود ارسطو را چنانکه کتب و دلالت دارد دریافته و آن را به تحریف و تغییر تفسیر و تفسیر کرده‌اند. از جمله این که ارسطو عالم جسمانی را قدیم و غیر مخلوق می‌دانست. می‌گفت این زمین و آسمان و ماه و خورشید و عناصر عالم همیشه بنودند و آفریده پروردگار نیستند بلکه خدا از هستی آنها نیز خبر ندارد. ارسطو می‌گفت خدای تعالی موجود کامل است و همه ممکنات سوی او متوجهند و به اصطلاح علت غائی عالم است نه علت فاعلی. اما حکمای اسلام گویند خدای تعالی خالق و آفریدگار و مبدأ جهان است و جهان مخلوق او است و عینیت او در همه جاری است. حکم و مصالح بسیار که در خلقت هر چیز به کار رفته مطابق با علم عنائی و مصلحت بینی اوست. دانشمندان اروپا ارسطو را همان طور می‌شناسند که عوام مسلمان پس از شنیدن اقوال وی درباره او خواهند گفت. مثلاً اگر به مردم بگوئیم به عقیده ارسطو عالم قدیم است بخاطرشان

می‌رسد که مخلوق خدا نیست چون اگر مخلوق بود حادث بود، اروپائیان گویند ارسطو همین اعتقاد داشت. فلاسفه اسلام که خداوند را مبدأ اول و خالق کل و واجب الوجود بالذات می‌گویند و بدور و تسلسل وجود او را ثابت می‌کنند و همین را نسبت به ارسطو می‌دهند. به نظر اروپائیان صحیح نیست. ما گوئیم نتیجه این

سخنان آنستکه فارابی و ابن سینا در توحید و خلقت عالم پیروی قرآن بودند نه تابع ارسطو و مبدأ عالم و علت فاعلی می‌دانستند که به مخلوقات خود علم عنایت

دارد و به حدی این مطلب را واضح و بدیهی می‌دانستند و تعلم قرآن چنان در قلبشان زاسخ شده بود که باور نمی‌کردند ارسطو بآن شهرت به علم و عقل و فلسفه غیر قرآن بگوید دلیل دور و تسلسل است که هر ممکنی را منتهی بواجب می‌سازد محال است به خاطر ارسطو نگذشته باشد، او که همیشه و در همه مسایل بالعرض را منتهی بما بالذات می‌کند مانند حرکت بالعرض که منتهی به حرکت بالذات می‌شود چگونه در اصل وجود آنرا جاری نسازد. و موجودات را منتهی بمبدأ نکند. باری فارابی و ابن سینا چون کلام ارسطو را خواندند بظاهر سخن نگرویدند و چون پیش از خواندن ارسطو تعلیم قرآن در آنها رسوخ کرده بود و هم حسن ظنی به ارسطو داشتند کلام وی را چنان تفسیر کردند که منافی امر بدیهی واضح که در ذهن آنها استوار گشته بود نداشته باشد. خواستیم نظر فارابی و ابن سینا درباره ارسطو صحیح باشد یا نباشد و او خدای تعالی را خالق جهان و عالم به مخلوقات خویش داند یا نداند و چنانکه اروپائیان از کلام او فهمیده‌اند عالم را غیر مخلوق و خدای تعالی را بی‌خبر از جهان پندارد و بدون شك داعیه ابن سینا و فارابی که آنها را باین تفسیر و تأویلی و داشت غیر قرآن و رسوخ تعلیم آن در قلوب آنها نبوده است. از کودکی خدای تعالی را به عنوان خالق و قادر عالم شناختند و چون به مطالعه کتب ارسطو پرداختند و ظاهر سخن وی را با مکررات خاطر خویش مقایسه کردند برتری تعلیم قرآن بر سخن ارسطو بر ذهن آنها اثر کرد باندازه‌ای که باور نکردند مرد عاقلی غیر آن بگوید که قرآن گفته است. بعضی پنداشته‌اند که علت عدول فارابی و امثال وی از ظاهر کلام ارسطو

آنست که کتابی منقول بنام اثر لوجیا به غلط نسبت به ارسطو داده شده و اسلامیان عقاید و فلسفه ارسطو را از آن کتاب مجعول اقتباس کردند نه از کتاب مابعدالطبیعه که حقیقت از ارسطو است. این پندار البته صحیح نیست زیرا که از قرائن کلام فارابی و ابن سینا و دیگران به خوبی معلوم می شود که مطالب ارسطو از همان کتاب مابعدالطبیعه فرا گرفته اند که به نسبت از ارسطو است و در هیچیک از کتبات فارابی و ابن سینا ندیدیم عبارتی یا اشارتی به کتاب اثر لوجیای منقول داشته باشد. فارابی اعراض مابعدالطبیعه ارسطو را در رساله آورده درست مطابق همان کتاب حقیقی ارسطو و ترتیب ابواب آن که به حروف یونانی معنون گشته عیناً همان است که فارابی آورده است. در شفا با آنکه مطالب منقول درست از کتاب حقیقی ارسطو است درباره مسایل نام برده که این مطلب در کتاب الالف الصغری اینست مثلاً. احتمال موجه همانست که گفتیم فلاسفه اسلام پیش از خواندن فلسفه قرآن را خوانده بودند و مطالب آن در قلبشان راسخ شده بود و چون به فلسفه رسیدند برتری تعلیم قرآن چنان در ذهنشان رسوخ یافته بود که باور نمی کردند عاقلی غیر آن گوید لذا کلام ارسطو را چنان تفسیر کردند که از حدود تعلیم قرآن خارج نگردد. قدیم بودن عالم را حمل بر قدیم زمانی کردند نه قدیم ذاتی و گفتند از سخن وی معلوم نمی شود عالم مخلوق خدا نیست چنانچه فارابی در کتاب بیجمع بین الرأیین تصریح کرده. و نیز سخن ارسطو را در انکار علم پروردگار به ظاهر خود نپذیرفتند. باور نکردند که ارسطو بگوید خدا علم بوجود این جهان ندارد و آنرا تاویل کردند که واجب الوجود چون جسم نیست آلت خامسه ندارد مانند چشم و گوش چنانکه متکلمان اسلام گویند. اروپائیان در ترجمه انکساغوراس فیلسوف یونانی و شرح عقاید وی آورده اند که او می گفت نظم و تناسبی که در همه استمالات و تغییرات و تشکیل اشیا بنگریم محال است به ماده تنها نسبت داده شود چنانکه سابقین می گفتند. و نه می توان به بخت و اتفاق نسبت داد چنانکه بعضی دیگر معتقدند بلکه بسبب عقل بخردی است که همه جهان زیر هیمنه او است و آنرا «نوس» نامیده عقل

معارف اسلامی

است که همه چیز را مرتب ساخت بدون عقل همه چیز درهم و آشفته بود. آنگاه گویند ارسطو کلام انکساغوراس را نقل کرد و گفت او اول کسی است که به وجود عقل بخرد پی برد. و او در میان دیگران مانند پرورد خردمندی است میان یاهوسرایان. انتهی.

از سخن وی. تصدیق ارسطو معلوم می گردد که موجودی مجرد و عاقل در باطن تدبیر تحولات عالم اجسام می کند. تا به نظم و تناسب در آید و تا جان این عقل مدبر از وجود عالم مادی خبر دارد و گرنه چگونه تدبیر کند چیز را که از آن آگاه نیست. اگر فلاسفه اسلام کلام ارسطو را در علم خداوند تاویل کردند حتی دارند زیرا که اگر او مجردات را عالم به مادیات نمی دانست کلام انکساغوراس را تصدیق نمی کرد.

از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام درباره ارسطو نظیر همین کلام منقول است که از کتب اروپائیان نقل کردیم. در اواخر کتاب توحید مفضل آمده است که امام جعفر صادق علیه السلام فرمود:

وقد كان من القدماء طائفة انكروا العمد والتدبير في الاشياء وزعموا ان كونها بالعرض والاتفاق و كان ما احتجوا به هذه الآفات التي تلدغي مجرى العرف والعادة كالانسان يولد ناقصاً او زائداً اصعباً ويكون المولود ينشأ مبدل الخلق فجعلوا هذا دليلاً على ان كون الاشياء ليس بعمد و تقدير بل بالعرض كيف ما اتفق ان يكون وقد كان ارسطو طاليس زده عليهم. فيقال ان الذي يكون بالعرض والاتفاق انما هو شيء يأتي في القراط مرة مرة لاعراض تعرض للطبيعة فتزيلها عن سبيلها و ليس بمنزلة الامور الطبيعية الجارية على مشكل واحد جريا دائماً متتابعاً يا مفضل ترى اصناف الحيوان يجري اكثر ذلك على مثال ومنهاج واحد كالانسان يولد وله يدان و رجلان و خمس اصابع كما عليه الجمهور من الناس فاما ما يولد على خلاف ذلك فانه لعله تكون في الرحم اوفى المادة التي ينشأ منها الجنين كما يعرض في الصناعات حين يتعمد الصانع للصواب في صنعة فيعوق دون ذلك عائق في الاداة اوفى الآلة التي يعمل فيها الشيء.

گروهی از پیشینیان انکار قصد و تدبیر کردند در خلقت اشیا پنداشتند که وجود همه چیز به عرض

و اتفاق بوده است و از ادله آنان آفاتی است که برخلاف عادت و روش معروف اتفاق می افتد مانند آن که انسان بایک انگشت بیشتر یا کمتر متولد می گردد یا بچه نادرست و بدشکل بر خلاف آفرینش عادی به جهان می آید این را دلیل ساختند که خلقت از روی قصد و اندازه گیری نیست بلکه به عرض هر طور که اتفاق افتد

بدین آمده، ارسطو طالع بینی این مردم را رد کرده و گوید آنکه بالعرض و اتفاق است و خارج از تدبیر، گناه گاه برای عوارض است که طبیعت را از راه خود باز می

گرداند و به منزلت امور طبیعی نیست که بزرگ روش و به یک شکل همیشه جاری و مستمر باشند. توای مفضل اصناف حیوان را می تگری بزرگ نمونه و روش مانند انسان که پیوسته بادو دست و دو پای و پنج

انگشت متولد می شوند و جمهور مردم چنین هستند اما آنکه برخلاف این متولد گردد به علتی است در زهدان زن یا ماده که جنین از آن تکون یافته همچنانکه صنعتگران در کار خویش قصد درست دارند مانعی در بازار کار یا در جسمی که صنعت در او اعمال می شود مانع کار او می گردد الخ اگر خلقت از روی قصد و تدبیر است آنکه تدبیر بدست او است باید به مصنوع خویش عالم باشد ارسطو که کار جهان را به تدبیر و عمد می دانست چگونه خالق جهان را بی خبر از جهان می پنداشت.

باری ابن سینا و سایر حکمای اسلام گفتار ارسطو را طوری تفسیر کردند که با تعلیم قرآن منافات نداشت و به عبارت دیگر تعلیم قرآن را اصل قرار دادند و ارسطو را بدان سوی متمایل ساختند نه ارسطو را اصل قرار دهند قرآن را بدان منحرف سازند و شاید حق هم با آنها بود چون تعقل معنی قدیم زمانی و مخلوقیت آن برای بیشتر مردم آسان نیست و ادراک جزئیات بوجه کلی بی وسیله آلات حق نیز سخت و دشوار است و در نتیجه برتری اصول اسلام نزد آنان بر همه عقاید دیگران بر فلسفه بزرگ اسلام واضح بود.

اکنون تحقیق این معنی باید کرد که حقیقت رسالت به نظر آنها چه بود و برای چه بود؟ در زبان مردم افسانه بی اصل معروف است که افلاطون را گفتند کسی در جهان پیدا شده دعوی پیغمبری می کند او را موسی می گویند و مدعی است خدای تعالی با او سخن

می گوید، او موسی علیه السلام را ملاقات کرد و پرسید «آواز خدا را کدام جانب می شنوی گفت از جانب موسی نمی شنوم گوئی از همه جوانب است افلاطون گفت راست می گوید اما برای عوام فریب داده شده نه برای ما که دانشمندی و خود حقایق را درک می کنیم. حضرت موسی علیه السلام هزار سال پیش از افلاطون می زیست

و حضرت مسیح بنا بر تصدیق سال پیش از وی با هیچیک معاصر نبود. چنانکه گفتیم و از افلاطون و ارسطو گفتاری درباره ثبوت نیامده است. اما نقل می کنند یکی

از امپراطوران روم بنام «یولیوس» بر مسیحیان سخت می گرفت و آنها را آزار و شکنجه می داد. فیلسوف آن زمان از پیروان ارسطو موسوم به «تامسطیوس»

امپراطور را از آن عمل باز می داشت و می گفت مسیحیت نیز یکی از طرق فلسفه است چون طرق متعدد دارد که همه در کشور روم آزادند این طریقه هم شزاوار است آزاد باشد. ما این نقل را ابن عبری در تاریخ مختصر الدول آورده بدان اعتماد می توان کرد. تصور نمی کنیم پیش از این چیزی از یونانیان بتوان یافت.

ابوعلی بن سینا در کتاب اشارات و تنبیهات آنجا که قوای نفس انسانی را شمرده است و قوه عاقله را که خاص انسان است ثابت کرده گوید گاهی مطالب کتبی را بمقدمات بدیهی از روی فکر بدست می آورد و به جستجو و تأمل و حرکت فکری مطلوب را در می یابد و برای آن قوه تخیل را بکار می برد و این طریقه پر زحمت و طولانی است و گاه استعداد ذهنی بیشتر و قوه انتقال بهتر است و بی جستجو و تأمل مطلب خود را بمقدمات باهم ادراک می کند و مردم عادی که مقام ولایت و نبوت ندارند نیز از این دو طریق که یکی را حدس نامند و دیگری را فکر برخوردارند. اما از آن بالاتر هم نیروئی در نفوس انسانی تصور می شود. محال نیست که گروهی از بشر دارای چنین نیرو باشند و چنانکه معلوم است به اثبات آن می خواهد و وسایط تدریجی میان عقل و وحی را ثابت نماید تا امکان الهام و وحی الهی را برای بعضی افراد بشر مانند انبیا و اولیا بر اصول فلسفی و علمی مستقر سازد و رسالت پیغمبران را یکی از اموری که عقل آنها تضدیق می کند مانند سایر قوای نادره بشر بشمارد.

برای بیان مراتب مندرجه گوید: شاید خواهی دلالت بیشتر کنم ترا بر قوه قدسیه و امکان وجود چنین قوه پس بشنو. آیا ندانستی که قوه حدس در انسان وجود دارد و مردم در حدس مراتب مختلف دارند و در فکر همچنین مختلفند. بعضی مردم چنان کردند که فکر برای آنها سود ندارد و از آن بهره نمی گیرند. و بعضی دیگر تا اندازه هوشیار و از فکر بهره می برند و بعضی ذهنشان نیز آنست و معقولات را از راه حدس در می یابند. تیزی ذهن در همه کس بیک اندازه نیست بلکه گاهی کمتر است و گاه بیشتر و چنانکه جانب قلت آن به حدی می رسد که هیچ به حدس در نیاید. یقین کن که در جانب زیادت ممکن است به حدی رسد که در بیشتر احوال از تعلم و فکر بی نیاز باشد. انتهی این ترجمه عبارت این سینا است در معنی قوه قدسیه در نبط سیم اشارات.

در باره نبوت در اواخر شفا در فصل دوم از مقاله دهم گفته است «معلوم است که انسان از سایر حیوانات بدین خاصه ممتاز است که معیشت او تنها ممکن نیست. چون نمی تواند بی شریک تدبیر امر خویش کند و دیگران حوائج ضروری او را بر نیاروند. هر فرد انسان باید حتماً از دیگران یاری جوید و دیگران از او وامثال او. این یک برای او نان پزد و آن یک جامه دوزد و دیگری سوزن سازد تا چون یاری یکدیگر کردند کار سامان پذیرد و از این جهت ناچار گشتند اجتماعات داشته باشند و شهرها بسازند و بعضی که جامعه فراهم کردند بی شرایط مدنیت نوعی بیار آمدند دور از شباهت به انسان و کمالات انسانی را فاقد گشتند با اینحال محتاج با اجتماعند. این مطلب نیک ظاهر است و انسان در وجود و بقای خویش از مشارکت هموعان خویش بی نیاز نیست و مشارکت بی داد و ستد و همکاری نخواهد بود. در معامله قانون و سنتی ضرور است عادلانه و قانون را قانونگذاری و سنت را صاحب سنتی نامند و ناچار باید بتواند با مردم سخن گوید و سنت را بر آنها الزام کند، تا از وی بپدیرند و باید چنین کس انسان باشد و نمی توان مردم را بآراء خود گذاشت تا هر کس هر چه را سود خود او باشد عدل شناسد و آنرا که بزبان وی باشد ظلم شمارد. صاحب مردم بچنین انسان که بقای

معارف اسلامی

نوع و وجود بدو بسته است بیشتر از حاجت آنان روئیدن موی برابر و مژگان و گود بودن کف پا و دیگر منافع و مصالح که ضرورت آن بعد قانون و سنت و عدل نمی رسد عنایت خدای تعالی که این مصالح را در اشخاص مردم مراعات کرد قانون و سنت عادلانه را مهمل نگذاشت که پایه همه منافع است. محال است خدا و ملائکه آن حاجتهای جزئی را بدانند و این حاجت عام را ندانند. و محال است که این حاجت را بدانند و با آنکه ممکن است و نظام امر انسان متوقف بر آن. با اینحال ایجاد نکنند و رفع نیاز نمایند باری واجب است پیغمبری فرستد و باید انسان باشد و باید برتری بر سایر مردم داشته باشد تا بدانند در او چیزی هست که در آنها نیست و از آنان بخصوص ممتاز باشد. آنگاه این سینا چندی از شرایط قانون و سنت او بر شمرده است گوید: این انسان پیغامبر چون موجود شود باید سنتها بامر و وحی الهی و تعلیم روح القدس که بروی نازل می شود برای مردم قرار دهد و اصل اول در سنت او آنکه بمردم صانع حکیم قادر را بشناساند که عالم به پنهان و آشکار است و فرمان او را باید اطاعت کرد چون فرمان از کسی سزاوار است که او خود آفریدگار است آه.

پس از این مقدمات گوئیم هیچ چیز برای شناختن شخص پیغمبر صلی الله علیه و آله بهتر از خود قرآن نیست. سایر منقولات چه تاریخ باشد چه حدیث متواتر باشد یا نباشد در صحت و اعتبار به قرآن نمی رسد. با اینکه اغراض مردم در یافتن صفات آنحضرت مختلف است هر کس در زندگی او فرض کند برای یک قسمت از صفات نفس مقدس او است. ما مسلمانان درباره آن حضرت عقیده داریم و دیگران عقیده دیگر. شاید آنان بیشتر راز این معجزه را می جویند که چگونه مردی از عربستان برخاست که بدست او اوضاع عالم دیگرگون شد. شکی نیست که جهان پیش از ظهور او طور دیگر بود و پس از او طور دیگر شد. دولتهای مقتدر بر افتادند بجای آنها دولت دیگر آمد. زندگی تغییر کرد زبانها مبدل شد عقاید نو پدید آمد رسوم کهن منسوخ گشت. گروهی در سر این آثار اندیشه بکار بردند و مناسبات بعد از وقوع گفتند بعضی آنرا به اتفاق نسبت دادند و

هیچ سری برای آن نیافتند. ابوسفیان همان گاه کنه
مغلوب گشت و به ظاهر اسلام آورد باشگفتی باو
نگریست و می گفت من نمی دانم چگونه بزمن فیروز
گشت؟ قرآن خود در بیان این راز گوید. «مثل کلمة
طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت وفرعها فی السماء تؤتی

اکلها کل حین باذن ربها»
مثل گفتار نیک چون درخت نیک است بیخ آن
استوار و شاخ آن در آسمان هر زمان باذن پروردگار
میوه می آورد شرح بیشتر آن در موقع خود ذکر خواهد
شد بتوفیق الهی و اکنون بدین جا ختم می کنیم.